

تاریخ ادبیات معاصر ایران

نویسنده

احمد خاتمی

مروری بر اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دوران مشروطه تا به قدرت رسیدن رضاخان و سقوط او

بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران قبل از مشروطه محتاج تشریح جامعی است که شرح آن در این مختصر نوشتار نمی‌گنجد و قصد نیست که به تفصیل آن پردازیم، اما برای ورود به دوران مشروطه ناگزیر به مشتی از خروار بسنده می‌کنیم.

افت و خیزهای سیاسی در دوران قاجار، اوضاع نابسامان اجتماعی را نیز در برداشت و چون بیگانگان بر دربار ایران حکومت می‌کردند، لاجرم دود تبهکاری آنان به دیده مردم می‌رفت و چشم بصیرت را از ایشان می‌گرفت. به هر حال رقابت دو دولت مقتدر یعنی روس و انگلیس در دوران سلطنت ناصرالدین شاه به اوج خود رسید و هر یک برای آنکه از دیگری عقب نماند به هر بزهکاری و خیانتی دست می‌یازید. اگر انگلیس موفق می‌شد تا رادمری چون میرزاتقی خان امیرکبیر را از سر راه خود بردارد و مزدوری مانند میرزا آقاخان نوری را روی کار آورد، روسیه نیز با کمک ایادی خود تا قلب دربار ایران نفوذ می‌کرد. حال که «موانع مفقود و مقتضیات موجود» شده بود هر دو نیات خود را از دل به زبان و از قوه به فعل درآوردند.

با آنکه روسیه از دولت ژاپن شکست خورده و نیمه رمقی از او باقی بود، اما در مورد ایران سرسختان اظهار نظر می‌کرد که: «... وظیفه ما آن است که ایران را از نظر سیاسی در دست خود مبدل به آلتی کنیم مطیع و سودمند، یعنی به حدّ کافی در آنجا قومی باشیم و از نظر اقتصادی بازار بزرگ ایران را برای خویش حفظ کرده، تا بتوانیم سرمایه‌های روسی را در آن به کار اندازیم. نتایج سیاسی و اقتصادی را که قبلاً گرفته‌ایم و ارتباط نزدیک و تأثیر متقابل بر هم دارند، زمینه استمراری را فراهم خواهند ساخت، تا کار و

کوشش ثمربخش خود را در ایران؛ توسعه دهیم.^۱

انگلیسیها، در ابتدای نهضت مشروطه برای زمین زدن رقیب دیرین خود که بسیار هم در ایران نفوذ پیدا کرده بود، با یک قیام محافظه کارانه در ایران موافق بودند، آن هنگام هم که با انعقاد قرارداد معروف ۱۹۰۷ با روسیه به تفاهم رسیدند و برادرانه ایران را بین خود تقسیم کردند، دریافتند که ریشه دار شدن احتمالی این نهضت و بروز حوادث پیش بینی نشده، می تواند زیانهای فراوانی برای آنان به بار آورد، لذا برای مهار کردن مردم، کوشیدند تا بین شاه و مردم تفاهم برقرار کنند حصول این تفاهم، موجب می شد که روسیه نتواند بر ایران مسلط شود. سفیر انگلیس در تهران به وزرات خارجه دولت متبوعش گزارش می دهد: «... از شاه - محمدعلی شاه - وقت خواستم و آن اعلی حضرت را ملاقات کردم و به طور روشن و صریح گفتم که رویه خصمانه آن اعلی حضرت با مجلس، عاقبت بدی برای خود علی حضرت و کشور ایران خواهد داشت و بهتر است که آن اعلی حضرت از در سازگاری با مجلس در آمده و بجای مخالفت، مجلس را تقویت بفرمایند...»^۲

اگر مشاهده می شود که بیگانگان چنین گستاخانه در مورد ملت سترگ و کشوری بزرگ به قضاوت نشسته و به خود اجازه می دهند که برای ایران و ایرانی خط مشی تعیین کنند، چیزی [نبود، نیست] جز آنکه زمینه را برای باورهای ایرانیان آماده ساخته بودند و به عبارت دیگر از مدت ها پیش - از زمان صفویه، در بزرگنمایی خود کوشیده و ایرانی را حقیر شمرده بودند و آنقدر این شبهه را تکرار کردند که امر بر عوام و خواص مشتبه شد و باور کردن که فرهنگ، رنگارنگ است و ایرانی همیشه بی رنگ. بنابراین غرب گرایی و فرهنگ نمایی رواج گرفت تا حدی که وصله «بربریگری» را بر قبای ملت زدند. اخوند زاده، نوشت: «... من همین قدر می گویم که ما در مسائل حکمرانی نه می توانیم و نباید از پیش خود اختراعی نماییم. یا باید علم و تجربه فرنگستان را سرمشق خود قرار دهیم و یا باید از دایره «بربریگری» خود قدمی بیرون نگذاریم.»^۳

طالبوف نیز «ایرانی را از عوالم بی خبر و از نعمت آزادی الهی محروم مانده»^۴ می دانست و سخت زیر پرچم انگلیس سینه می زد و عقیده داشت که «روح طبیعی هر

۱. روس و انگلیس در ایرن / فیروز کاظم زاده / ص ۴۴۰.

۲. انقلاب مشروطیت، ملک زاده، جلد سوم، ص ۸۷.

۳. فکر آزادی، فریدون آدمیت، ص ۱۲۵. ۴. مسائل الحیات، میرزا عبدالرحیم طالبوف، ص ۱۹۱.

فرد تبعه انگلستان مخمّر از احیات و احترام حقوق است ... و واقعاً این ملت به عرضه تمدن بر آمد»^۱ به هر حال تحیّر و زبونی در برابر «نظام تکنیک» در عصر قار چنان شدید بود که حتی «تجدید حیاتی چون تجدید حیات دوران صفوی بر پایه جامعه سنتی نمی‌توانست با نظام جدید سرمایه‌داری در اروپا برابری نماید»^۲.

از آنجا که تغییر در ادبیات مستلزم تغییر در تفکر بود، لازم می‌نمود که چنین فرهنگی به فرهنگ رو به زوال سنتی غلبه کند تا شاید جان تازه‌ای بگیرد، اما فرهنگ عصر قجر در مواجهه با تمدن غرب یکباره خود را بخت و فرهنگ غربی تا اعماق زندگی و شئون آن نفوذ کرد، به طوری که دگر اندیشان متجدد را دگرگون کرد و از فلسفه تجربی سخن راندند. دارالفنون پس از قتل امیرکبیر و بسیاری از مراکز دیگر با قصد اخذ تمدن و علوم جدیدی و انتقال آن به نسل جدید، فعالیت خود را آغاز کردند. متأسفانه تمام این اقدامات صرفاً بر اساس زبوندیشی در برابر عظمت تکنولوژی غرب انجام گرفت که ثمره‌ای جز حقارت در پی نداشت. به هر حال تمدن غرب با ممیزات خاصی که داشت، در این سرزمین ریشه گرفت و بسیاری از شئون فرهنگ ایرانی را عقیم کرد و جریان منورالفکری سکولار شکل گرفت. به طور دقیق از همین هنگام است که فرقه‌سازی شبه دینی پدیدار می‌گردد و به تدریج رشد می‌کند. از فرقه‌بازیهایی چون شیخیه و علی‌محمد بابا و ازلیه و بهائیه و اسماعیلیه جدید و امثالهم اگر بگذاریم به نکته جالبی دست پیدا خواهیم کرد و آن چیزی جز تشابه این فرقه‌های متعدد با فرقه‌گرایی‌های پایان قون وسطی - که سبب شورشهای فرقه‌ای در اروپا شدند - نیست.

عدم وجود اعتقادی محکم در میان درباریان به ویژه آنان که نقش منشیان دربار را داشتند و همچنین عدم شناخت آنان از صورت واقعی غرب سبب گردید که مردم همچنان ناآگاه بمانند و سرانجام راه را برای تهاجم کم سابقه فرهنگی غرب آماده کنند. سخن تنها بر سر آن نیست که صرفاً استبداد و فساد سیاسی دربار را عامل بدانیم، بلکه علاوه بر آن غربزدگی را به صورت فقدان خودآگاهی، زبوندیشی و عدم درک ماهیت فخرهنگ غرب در جامعه مشاهده می‌کنیم. «... و تا آنجا که صاحب این قلم می‌بیند این حضرات «مونتسکیو»های وطنی (!) هر کدام از یک سوی بام افتاده‌اند و گرچه شاید همه

۱. همان، ص ۱۸۹.

۲. تجدد و دین‌زدایی در فرهنگ و هنر منورالفکری، محمد مددپور، ص ۹۱.

در این تکه متفوق‌القول بودند و به فهمی نفهمی احساس می‌کردند که اساس اجتماع و سنت کهن ما رقبال حمله جبری ماشین و تکنولوژی تاب مقاومت ندارد و نیز همگی به این بیراهه افتادند که پس از «اخذ تمدن فرهنگی بدوت تصرف ایرانی»^{*} به راه خود بروند.

به نظر می‌رسد که در صدر مشروطیت بزرگان قوم بر این باور بوده‌اند که اسلام کلیت جامع دارد اما همین مسأله مهم نیز نتوانست از مخالفتها و تاخت و تازهای گروه‌هایی جلوگیری کند و عاقبت «مشروط» و «مشروع» به صورت دو مفهوم متضاد در آمدند. «نهضت اصلاح دینی در تمدن اسلامی را نیز چنانکه در جنبش با بیان یا اسماعیلیه جدید و وهابیت می‌بینیم می‌توان شبیحی از نهضت اصلاح دین پرستانسیم غرب تلقی کرد»^{**} و به راستی چنین بود. زیرا بحران منورالفکری تأثیری عمیق بر علمای متجدد داشت و همانان بودند که سر از لژهای فرماسونری درآوردند.

با آنکه پیش از دوران قاجاریه، برخی از ایرانیان به جرگه فراماسونها در آمدند، ولی از آن جهت که اشخاص سرشناس و صاحب مقامهای دولتی نبودند، نمی‌توان آنان را پیشگامان فراماسونری در ایران دانست. از عسگرخان ارومی افشار، ابوالحسن‌خان ایلچی میرزا صالح شیرازی که بگذریم به مغزهای متفکری برخوردار می‌کنیم که حلقه رقیب ماسونی را به گردن آویخته‌اند، از آن جمله «مهندس میرزا جعفرخان فراهانی» ملقب به مشیرالدوله را می‌توان نام برد که در آغاز سال ۱۸۱۷ میلادی در لندن به جمع ماسونها پیوست. او از جمله کسانی بود که در عهد ناصری با راهنمایی‌های «استوبک» جاسوس سرشناس انگلیسی نقش مهمی در ترویج آیین ماسونی در ایران ایفا کرد. میرزا آقاخان کرمانی نیز دست در دست ملک‌خان داشت و با الهام از آخوندزاده «سه مکتوب» و «صدخطابه» را نوشت. وی در استامبول با تعالیم فراماسونری آشنا گشت و پس از بازگشتن به ایران سخت از فرقه ضاله ازلیه حمایت نمود.

* این سخن تکیه کلام میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله بود.

** تجدد و دین‌زدایی، ص ۱۰۱.